

اروتیک

داستان کوتاه - ۱

# رودخانه وحشی



اسکندر خوبان

نویسنده : اسکندر خوبان

داستان کوتاه

مجموعه داستان های اروتیک شماره یک

## رودخانه وحشی

هنگامی که مرد به طرف رود خانه می رفت در مسیرش از پیرمردی مسیر رودخانه را سوال کرد پیر مرد پرسید برای ماهگیری به رود خانه می روی؟ مرد جوان گفت برای شنا می روم پیرمرد به او گفت حواست باشد که هنگام شنا آن طرف رودخانه نروی و مسیر را نشان داد. مرد که شناگر ماهری بود لبخندی از رو تمسخر زد و به راه افتاد تا اینکه به رودخانه رسید. مرد لخت شد و آب و هوا را بهتر از هر موقع دیگری دید شیرجه ای زد و به ته رودخانه رفت مدتی شنا کرد و بعد همین طور که زیر آب بود به جلو رفت تا به لب رودخانه برسد ولی انگار عرض رودخانه بزرگتر از قبل شده بود مدتی شنا کرد تا بلاخره مرد به لب رودخانه رسید از آب بیرون آمد و به طرف لباس هایش که با آن فاصله ی زیادی داشت رفت و همین طور که راه می رفت به منظره ی رو به رویش نگاه می کرد منظره ای که مثل آن را هیچ وقت ندیده بود. مرد همین طور که راه می رفت خم شد تا برگی که به پایش چسبیده بود را جدا کند وقتی خم شد نگاهش به ساق پاهایش افتاد ساق های ظریف که انگار قبل از آن هیچ وقت متوجه آن نشده و هیچ وقت فکر نمی کرد که این قدر اغواگرانه باشد. مرد ناگهان سنگینی خاصی در قفسه سینه اش حس کرد ولی به آن توجهی نکرد و دلیل آن را از آب رودخانه دانست. مرد به راه افتاد و در راه بدن لختش را بادستانش نوازش می کرد شکمش و ران هایش که چقدر ظریف و اغواگرانه به نظرش می رسید و قبل از آن هیچ وقت اینگونه از خودش لذت نبرده بود. دستش را زیر شکمش برد متوجه شد که هنگام شنا شرت از پایش درآمده است ولی توجهی نکرد دستش را پایین تر برد و شروع به مالیدن میان پاهایش کرد احساسی عجیب آشنا و لذت بخش داشت. مالیدنش را بیشتر کرد آنقدر که از شدت لذت روی زمین افتاد صدای آه آه کشیدنش بلند شد سینه هایش را دست می کشید و آنقدر مالیدن میان پاهایش را ادامه داد که به اوج لذت رسید و بی حال لخت روی زمین افتاد مدتی را در خلسه به سر برد و بعد به طرف لباس هایش رفت دوباره دست میان پاهایش برد ولی این بار متوجه شد که خبری از آلت مردانه اش نیست و فقط شکافی در میان پاهایش وجود دارد شکافی حوسناک که دست بردن به آن خیلی لذت بخش است بعد دست به سینه هایش کشید سینه هایش به اندازی یک سیب قرمز بزرگ شده بود و به نرمی پستان های زنان بود مرد وقتی که خوب خودش را دید و به خودش ور رفت دید که یک زن شده است. مردشو که شده شروع به فریاد زدن کرد و از حال رفت. مدتی گذشت مرد به هوش آمد دوباره دست به میان پاهایش برد و شروع به مالیدن کرد و فهمید که واقعاً زنی اغواگر و زیباشده است. او دیگر یک زن شده بود لباس هایش را برداشت لباس هایی کاملاً زنانه اول از همه سوتین مشکی اش را دور سینه های سفید اش انداخت هرچند از اینکه زن شده بود شوکه بود و همه چیز را یک خواب، یک توهم می دید ولی سعی کرد در همین لحظه خوب دنیای زنان را تجربه کند و از آن لذت ببرد خوب به سینه هایش ور می رفت بعد شرتش را به پا کرد و همینطور به چوچوله هایش ور رفت تا اینکه دوباره شدت لذت بیحال روی زمین افتاد و به ارگاسم رسید. بلاخره زن لباس هایش را پوشید لباس های که به بدن خیسش چسبیده و همه ی بدنش زیر آن پیدا بود لباس های نازک و لطیف به رنگ مشکی، مشکی دلمرده نبود بلکه بیش از هر رنگ دیگری بر روی بدن سفیدش او را شهوانی تر نشان می داد. به راه افتاد و راه خود را از میان جنگل باز کرد تا اینکه به خانه ای جنگلی رسید بدون مقدمه و اجازه وارد خانه شد انگار حالا که

یک زن شده است هر دری برایش باز است و اجازه ی هر کاری را دارد وقتی وارد خانه شد از پشت سر مردی او را در آغوش گرفت انگار که مردی زنش را با مهربانی در آغوش گرفته باشد. مرد شروع به بوسیدن زن کرد و او را محکم در آغوش گرفته بود و زن هم بی دلیل هیچ مقاومتی نمیکرد حتی اندکی بعد مرد را هم همراهی کرد. مرد شروع به لخت کردن زن کرد و خودش را به زن چسباند و زن احساس لذت عجیبی می کرد مرد و زن روی زمین دراز کشیدند و شروع به عشق بازی کردند زن کم کم احساس لذتش بیشتر می شد و صدای آه آه کردنش بلند شد مرد بدن زن را سخت در آغوش گرفته بود و زن گرمی لذت بخش بدن مرد ، آلت مردانه ی زیر پاهایش و دستی که سینه هایش را با ولع می مالید را حس می کرد گویی که زن و مردسال هاست که بینشان پیوند عاشقانه ای بسته شده است. صدای آه آه کشیدن زن و مرد فضای خانه را پر کرده بود آنقدر آه گفتن زن بالا بود که تمام پرندگان به هوا برخاستند و آنقدر آهآه گفتن زن زیبا و شهوانی بود که میتوانست پسریچه ای را ارضاع کند. زن نفس هایش تند و تندتر شد و بلاخره شریان گرمی را میان پاهایش حس کرد که گرمی و حرکت آن تمام بدنش را گرگ و به حرکت در آورد حرکتی که دوست داشت ادامه و ادامه داشته باشد و آن حرکت و شریان را دوست داشت و دوست داشت. دوست داشت همیشه در آن لحظه جاودانه شود. کم کم زن وارد خلسه شده و از مرد فاصله گرفته بود. زن بلند شد و از اینکه خودش را لخت حس می کرد احساس شرم کرد و دستش را روی شکاف میان پاهایش گذاشت ولی این بار خبری از شکاف و چوچله های لذت بخش نبود و به جای آن آلت مردانه جای آن را گرفته بود زن شوکه شده نگاهی به خودش انداخت خبری از سینه های نرم زنانه اش هم نبود او حال یک مرد شده بود نگاهی به شریک جنسی اش انداخت زنی را دید که در حالت خلسه لخت روی زمین دراز کشیده است در حای که پاهای ظریفش را کمی خم کرد و یک دستش را در شکاف زنانه ی میان پاهایش گذاشته است . مرد از این که زنی را لخت جلوی خودش می دید لذتی عجیبی در خودش حس کرد ولی هیچ میلی برای نزدیک شدن به زن و دست بردن در میان پاهای او نداشت و در همان بین به یاد حرف پیر مرد افتاد که عبور از رودخانه خطرناک است مرد فرصت را غنیمت شمرد و با بدن عریان به طرف رودخانه دوید شیرجه ای در آب زد و با تمام توان به طرف دیگر رودخانه شنا کرد. از آب بیرون آمد و به طرف لباس هایش رفت و همین طور دست به میان پاهایش برد تا از مردانگی خودش اطمینان پیدا کند مرد آلت مردانه ی خوش تراشی را در میان پاهایش پیدا کرد به طرف لباس هایش رفت و با عجله شروع به پوشیدن کرد همین طور که خم شد پیراهنش را از روی زمین بردارد سنگینی خاصی در قفسه سینه اش حس کرد به آن توجهی نکرد پیراهن را بلند کرد ناگهان سوتین زرد رنگی از میان پیراهنش روی زمین افتاد.

**بهار ۹۲**

**اصفهان**

